

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۵۰)

شنبه ۰۹ - ۰۵ - ۱۴۳۹ هـ؛ ۰۷ - ۱۱ - ۱۳۹۶ م؛ ۲۷ - ۰۱ - ۲۰۱۸

فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَىٰ (۶۴) قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ (۶۵) قَالَ بَلَىٰ أَلْقُوا فَإِذَا جِثَاءُ وَعَصِيْبُهُمْ يُجْبَلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَهْمًا تَسْعَىٰ (۶۶) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ (۶۷) قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ (۶۸) وَالَّذِي تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا إِمَّا صَنَعُوا كَيْدًا سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ (۶۹) فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ (۷۰) قَالَ ءَامَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرِكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقْطِعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمَنَّ ءَاتِنَا أَشَدَّ عَذَابًا وَ أَبْقَىٰ (۷۱) قَالُوا لَنْ نُؤْتِيَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ التَّيْبَاتِ وَ الَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِمَّا نَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۷۲) إِنَّا ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيُعْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ وَ أَبْقَىٰ (۷۳) إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَىٰ (۷۴) وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَٰلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ (۷۶)

I. تفسیر

1. فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى: در نتیجه، بیمناک شد در خود نهانی موسی.

2. قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى: گفتیم، "مترس، تو خود همانی که برتر است!"

گفته شد که سبب خوف موسی- علیه السلام- نگرانی و بیم از غلبه فرعون و ساحران بود در نظر مردم، که قادر نبودند بر تمییز معجزه از سحر. پس، خدای تعالی او را اطمینان بخشید که او در نظر مردمان نیز برتر از آنان خواهد بود، و فرق بین عصا افکندن او و ساحران را نزد ناظران آشکار خواهد نمود.

مولانا در دفتر چهارم مثنوی تحت عنوان، "تفسیر فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى"، چنین می‌فرماید:

چون کنم کاین خلق را تمییز نیست	گفت موسی سحر هم حیران‌کنی‌ست
عقل بی‌تمییز را بینا کنم	گفت حق تمییز را پیدا کنم
موسیا تو غالب آیی لا تخف	گرچه چون دریا برآوردند کف
چون عصا شد مار، آنها گشت عار	بود اندر عهد خود سحر افتخار
سنگ مرگ آمد نمکها را محک	هر کسی را دعوی حُسن و نمک
هر دو را از بام بود افتاد طشت	سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت
بانگ طشت دین به جز رفعت چه ماند	بانگ طشت سحر جز لعنت چه ماند
در صف آ ای قلب و اکنون لاف زن	چون محک پنهان شدست از مرد و زن
می‌برندت از عزیزی دست دست	وقت لافستت محک چون غایب‌ست
ای زر خالص من از تو کی کم	قلب می‌گوید ز نخوت هر دم
لیک می‌آید محک آماده باش	زر همی‌گوید بلی ای خواجه‌تاش
زر خالص را چه نقصان‌ست گاز	مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز
آن سیه کآخر شد او اول شدی	قلب اگر در خویش آخربین بدی
دور بودی از نفاق و از شقا	چون شدی اول سیه اندر لقا
عقل او بر زرق او غالب بُدی	کیمیای فضل را طالب بُدی
جابر اشکستان دیدی به پیش	چون شکسته‌دل شدی از حال خویش
از شکسته‌بند در دم بسته شد	عاقبت را دید و او اشکسته شد
آن زرانود از کرم محروم ماند	فضل مس‌ها را سوی اکسیر راند
که نماند مشترییت اعمی چنین	ای زرانوده مکن دعوی ببین
چشم بندی ترا رسوا کند	نور محشر چشمشان بینا کند
حسرت جان‌ها و رشک دیده‌اند	بنگر آنها را که آخر دیده‌اند
سر فاسد ز اصل سر بپرده‌اند	بنگر آنها را که حالی دیده‌اند
صبح صادق صبح کاذب هر دو یک	پیش حالی‌بین که در جهلست و شک
داد بر باد هلاکت ای جوان	صبح کاذب صد هزاران کاروان

نیست نقدی کش غلطانداز نیست

وای آن جان کش محک و گاز نیست

در شرح فصوص الحکم به سرّ علوّ و برتری موسی- علیه السّلام- پرداختیم. در آنجا گفته شد: شیخ ابن عربی- رضوان الله تعالی علیه- در فصّ حکمت قدوسی در کلمه ادربیسی علوّ نفسی الله تعالی را جامعیت او دانست، و چنین فرمود:

فَالْعَلِيُّ لِنَفْسِهِ هُوَ الَّذِي يَكُونُ لَهُ الْكَمَالُ الَّذِي يَسْتَعْرِقُ بِهِ جَمِيعَ الْأُمُورِ الْوُجُودِيَّةِ وَ النَّسَبِ الْعَدَمِيَّةِ بِحَيْثُ لَا يُمَكِّرُ أَنْ يُفَوِّتَهُ نَعْتٌ مِنْهَا، وَ سِوَاهُ كَانَتْ مَحْمُودَةً عُرْفًا وَ عَقْلًا وَ شَرَعًا أَوْ مَذْمُومَةً عُرْفًا وَ عَقْلًا وَ شَرَعًا. وَ لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا لِمُسَمَّى اللَّهِ تَعَالَى خَاصَّةً.

پس علیّ برای خود همان است که او را کمالی است که با آن غوطه‌ور گرداند همه امور وجودی و نسبت‌های عدمی را آن چنان که ممکن نباشد از او فوت گردد هیچ وصفی از آنها، خواه پسندیده باشند از لحاظ عرفی و عقلی و شرعی، یا نکوهیده باشند از لحاظ عرفی و عقلی و شرعی. و آن نباشد مگر فقط برای مسمای [اسم] "الله"- تعالی.

وَ أَمَّا عَزِيْرٌ مُسَمَّى اللَّهِ بِمَا هُوَ بِجَلِّيٍّ لَهُ أَوْ صُوْرَةٌ فِيهِ، فَإِنَّ كَانَ جَلِّيٍّ لَهُ فَيَتَعَمَّقُ التَّفَاوُلُ- لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ- بَيْنَ جَلِّيٍّ وَ جَلِّيٍّ، وَ إِنْ كَانَ صُوْرَةً فِيهِ فَتِلْكَ الصُّوْرَةُ عَزِيْرٌ الْكَمَالِ الدَّائِي لَأَمَّا عَيْنٌ مَا ظَهَرَتْ فِيهِ. فَالَّذِي لِمُسَمَّى اللَّهِ هُوَ الَّذِي لِيَتْلِكَ الصُّوْرَةَ وَ لَا يُقَالُ هِيَ هُوَ وَ لَا هِيَ عَزِيْرٌ.

اما آنچه مسمای [اسم] "الله" نیست- از اموری که جلوه‌گه‌ای باشند برای او، و یا صورتی در او-، اگر جلوه‌گه باشد برای او، زیادت رخ می‌دهد، چاره‌ای از آن نباشد بین جلوه‌گهی و جلوه‌گهی. و اگر صورتی باشد در او، آن صورت عین کمال ذاتی خواهد بود زیرا او عین آن چیزی است که در آن ظاهر شده است، در نتیجه، آنچه برای مسمای [اسم] الله است همان است که برای آن صورت هست ولی نگفته می‌شود که آن اوست، و نه آن غیر اوست.

پس، علوّ نفسی حقّ تعالی به خاطر مطلق بودن اوست به نحو لا بشرط مقسمی، که اطلاق قید او نیست، بلکه جمع می‌شود با مطلق و مقید بدون آن که رنگ پذیرد از آنها چنانچه در "فصّ حکمت احسانی در کلمه لقمانی" آمد با استشهاد به قول خدای تعالی، "وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ" (٤٣:٨٤ الزّخرف) (و او همان است که در آسمان اله است و در زمین اله است، و او حکیم علیم است)، و حکایت قول لقمان- علیه السّلام- توسط خدای - تعالی-، "يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ فَتَنُكِنُ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاءِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ" (٣١:١٦ لقمان) (ای پسرکم! همانا اگر آن هم وزن دانه خردلی باشد در سنگی سخت، یا در آسمان‌ها، یا در زمین، خدا بیاورد آن را).

پس، علیّ مطلق نسبت‌های وجودی و عدمی، و محمود و مذموم را در کمال خود غرق می‌کند، و این همان کمالی مطلق است که فراسوی کمالات نسبی مقایسه‌ای است.

برای همین، فرعون می‌گفت، "أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى" (٧٩:٢٤ النّازعات) (من پروردگار برتر شما هستم)، و خدای تعالی درباره او فرمود، "إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ" (٤٤:٣١ الذّخآن) (او برتری بود از اسراف‌گران)، و خطاب به حضرت موسی- علیه السّلام- فرمود، "لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى" (٢٠:٨٠ طه) (مترس، تو خود همانی که عالی‌تر هستی).

پس، سرّ علوّ نسبی موسی- علیه السّلام- را باید در آنجا جست که حقّ تعالی او را برتری بخشید با عبور از دوگانه‌های به ظاهر متضاد با رفتن سوی وحدت فراسوی آنها، که لا بشرط مقسمی است.

بنابراین، نسبی بودن علوّ او- علیه السّلام- باز می‌گردد به نسبی بودن جامعیت او- علیه السّلام- و فراگیری و محدودیت آن. پس، حکمت حوادث زندگی او را باید در این جست که عبوری بودند فراسوی حدّی یا توقّی در مرز حدّی.

3. وَ أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى: "و بیافکن آنچه را به دست راستت است، فرو می‌بلعد آنچه را بر ساختند، تنها کید ساحری را بر ساختند، و ساحر رهایی نیابد هر جا که رود!"

4. فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا ءَأَمَّنَّا بِرَبِّ هَازُونَ وَ مُوسَى: پس، فرو افکنده شدند جادوگران، گفتند، "ایمان آوردیم به پروردگار هارون و موسی!"

5. اشاره: پس از آن که گفته شد سرّ علوّ و برتری در نظر شیخ ابن عربی جامعیت است، در اینجا گفتاری را در همین ارتباط از سعید الدین فرغانی (متوفّا ٧٠٠ هـ ق) می‌آوریم، اما پیش از آن سخنی درباره قرآن از مولی عبدالرزاق کاشانی.

مولی عبدالرزاق کاشانی در لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام می‌گوید: "قرآن" رؤیت تفرقه است با چشم جمع، چه آسمایی که حقّ- تعالی- بدانها نامیده می‌شود حقایق ذوات یا صفات یا أفعال هستند، که نزد أهل حقّ، صحیح نیست إطلاقشان بر مسماهایشان به إطلاقی مجازی یا تشبیهی (مثل آنکه گفته شود "گویا چنین باشد")، تا چه رسد به اینکه توهم شود که إطلاقشان دروغ است- پناه می‌بریم به خدای تعالی از اعتقاد به چنین چیزی-، مثل آنکه انسان فرزند هرزه خود را عقیف بنامد، و جاهل را عالم، و زشتی را زینت، و پست را بلند، و أمثال آن... و چنانچه فهمیده می‌شود از اینکه خدای تعالی کتاب

نازل شده بر این رسول مکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- را "قرآن" می‌نامد تا آگاه سازد که این کتاب شریف‌ترین کتاب‌هایی است که نازل فرموده است، چنانچه این رسولی که [قرآن] بر او نازل شده است شریف‌ترین رسولانی است که به رسالت فرستاده است، و اشاره بدان چیزی است که ذکر کردیم در این کتاب، که این طائفه از "قرآن" مرادشان رؤیت تفرقه است با چشم جمع زیرا این رؤیت کامل‌ترین مقامات معرفت و عارفان است- چنانچه دانستی آن را در مواضع گوناگون در این کتاب و غیر آن- زیرا رؤیت تفرقه با چشم غیر جمع حال محجوبین از حقّ بالحقّ است ... و اما کسی که جمع را می‌بیند و فرق را نمی‌بیند، او در طریق نقیض اهل حجاب است، و او از کسانی است مستهلک می‌باشد در عین قرب، که محو کرده‌اند روشنایی امکانی خود را در نور حقیقت حقایق، و این هرچند از اهل قرب است، نیست از اهل کمال، که همان رسولان خدای تعالی، و انبیاء او، و اولیایی که وارث مقامات‌شان و متحقّق به اخلاق‌شان باشند، چه اینان همان اهل قرآن هستند، چنانچه وصف نموده‌ام آنها را در این کتاب، به خاطر آنکه می‌بینند تفرقه را با چشم جمع، و برای همین، صحیح باشد که آنها واسطه‌ای باشند در آنچه می‌گیرند از حقّ با امداد و فیض بر کسانی از خلق که پایین‌تر از آنها هستند، و این همان برترین مراتب است هرچند درجاتش متفاوت است، چنانچه خدای تعالی فرمود، "وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ" (۱۷:۵۵ الإسرائء) (و به تحقیق، افزونی دادیم بعضی از پیغمبران را بر بعضی).

سعد الدّین فرغانی در "مشارق الدراری: شرح تائیه ابن فارض (ص ۶۴۷-۶۳۷) سرّ اعجاز رسول الهی- علیهم السّلام- و از آن جمله حضرت موسی- علیه السّلام- را جمعیت الهی می‌داند، و این جمعیت الهی همان است که شیخ ابن عربی آن سرّ علوّ معرفتی فرمود. شرح فرغانی چنین است:

... پس می‌گوید: که این حضرت جمع من، چه بزرگ جمعی است که از غایت بزرگی و کثرت فایده‌هایش، نهی کننده است تو را از تطلّع به چیزی یا مقامی دیگر، چه او جمعی است که تفرقه‌ای که در پیمودن و تحدید کردن مکان قیاس گرفته، اعنی محدود و محصور، یا در جدا کردن زمان موقت معین محدود، حاصل است، در این حضرت جمع من نمی‌گنجد، یعنی مکان برای آن که محدود است، تفرقه و دویی میان حدّ و محدودش ثابت است، و زمان هم به حکم آن که موقت است، فارق است میان ماضی و مستقبل، و دویی در وی ثابت، و این جمع من جامع همه تفرقه‌هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلا در وی مؤثر نیست، و حکم ایشان در وی نافذ نی، و حکم این جمعیت من در هر دو نافذ است و به همه محیط است، و فردای او عین دی و امروز است، و دی او عین نوروز، قربش عین بعد، و او به هیچ مقید نیست و عین همه او است، بل همه اجزای اویند و صور و محال تنوّعات ظهور او، و هر اثری که در عالم که مقید است به زمان و مکان و حکم تفرقه ایشان، حاصل آمده است و می‌آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع من است، و اثر حکم و تأثیر او به سرایتش در ذات و صفات هر يك از این انبیا و اولیا ظاهر.

بذاك علا الطوفان نوح و قد نجا به من نجا من قومه في السفينة

به آن جمعیت من و اثر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح- علیه السلام- که بالا آمد از آب طوفان و در زیر آن آب غرق نشد، و به تحقیق نجات یافت به مدد نوح و دعای او هر که برست از قوم او در کشتی. در این بیت تضمین این آیت فرموده است که "فَأَنْجِيَهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ" (۱۱۹-۱۲۰: ۲۶ الشعراء).

و غاض له ما فاض عنه استجادة و جدّ إلى الجودي بها و استقرت

و به همان جمعیت بود که به زمین فرو رفت و ناپیدا شد، از بهر خلاص نوح و مؤمنان قومش، آن چیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح- علیه السلام- و دعای او از جهت باران خواستن نوح- علیه السلام- برای اهلاک کفار، و جهد کرد و توجه نمود، اعنی نوح- علیه السلام- به سوی کوه جودی به آن کشتی و آن کشتی بیامد و بر آن کوه جودی قرار گرفت. ...

و سار و متن الرّيح تحت بساطه سليمان بالجيشين فوق البسيطة

و به آن جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان- علیه السلام- که جنّ و انس و باد مسخّرش بودند که او می‌رفت بر بالای زمین فراخ باد و لشکر آدمی و پری و پشت باد در زیر بساط او، یعنی مسافت بسیار در زمان اندک قطع می‌کرد، چنان که گفت: "عَدُوها شَهْرٌ وَ رَواحها شَهْرٌ" (۱۲: ۳۴ سبأ) [و برای سلیمان باد را رام گردانیدیم، که سیر بامدادیش يك‌ماهه راه و سیر شامگاهیش يك‌ماهه راه بود]، به سبب آن که باد مسخّر او بود و بساطی که داشت، به روایتی از ادیم و به روایتی از چیزی دیگر، جمله این دو لشکر جنّ و انس با خیل و حشم ایشان، بر آن بساط نشست و آن را باد بر پشت خود می‌گرفت، و سلیمان با چنان حشمت می‌رفت از شهر به شهر، و اقلیم به اقلیم و آن جمله، اثر آن جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان- علیه السلام-.

و قبل ارتداد الطرف احضر من سبا له عرش بلقيس بغير مشقة

و هم از اثر آن جمعیت و سرایت او بود در سلیمان- علی نبینا و علیه الصلاة و السلام- که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان- علیه السلام- حاضر گردانیده شد از جهت او و به اشارت و طلب او، تخت بلقیس که سخت بزرگ و با عظمت بود، هم به جنت و هم به قیمت، از سبا که شهری بود در اقصای یمن تا به "تدمر" که شهری بود تختگاه سلیمان، در شام و میان آن دو شهر مسافت دو ماهه راه است یا سه ماهه، بی آن که زحمتی و مشقتی به آن حاضر کننده رسیدی، به جهت حمل آن ثقل عظیم.

و خلاف کرده‌اند مفسران که حاضر کننده جبرئیل بود یا آصف بن برخیا، که وزیر سلیمان بود. و علی کل حال، حصول آن قوت و مکنث، در آن حاضر کننده از اثر آن جمعیت سلیمانی بود- علیه السلام-

و اخمد ابراهیم نار عدوه و من نوره عادت له روض جنة

و هم از اثر آن جمعیت بود که ابراهیم- علی نبینا و علیه افضل الصلوات- سرد گردانید مر آتش دشمنش را که نمرود لعین بود، آن گاه که آن لعین بعد از آن که ماهی تمام آن آتش را فروخته بودند، و به هیزم بسیار قوت و شعله او را عظیم کرده، ابراهیم را- علیه السلام- در آن آتش انداخته بود، و تا ابراهیم به حضرت این جمعیت متوجه شد و از آن حیثیت به زبان جمع به آتش خطاب کرد که "فُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ" (۲۱: ۶۹) قلنا: صیغت آن خطاب است به لسان جمع، و هم از اثر آن جمعیت و سرایت نور او بود که از نور ابراهیم، عین آن نار نمرود، روضه‌ای از روضه‌های بهشت گشت از جهت تمتع و آسایش ابراهیم- علیه السلام-

و لما دعا الأطيار من رأس شاهق و قد ذبحت جاءتة غير عصية

و هم از اثر و سرایت آن جمعیت بود در ابراهیم- علیه السلام- در آن حال که آن چهار مرغ را که به روایتی یکی طاوس بود، و یکی خروس، و یکی زاغ، و یکی بط، کشته بودند و پاره پاره کرده و از هر مرغی از آنها پاره‌ای بر قلّه کوهی عظیم، جدا جدا نهاده، چنان که قرآن خبر می‌دهد که "فَلَمَّا دَعَا الطَّيْرَ أَنَّ تَطِيرُوا بِرَبِّكُمْ إِلَىٰ كُلِّ مَثَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا" (۲: ۲۶۰) البقرة [فرمود: پس، چهار پرنده برگیر، و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان. سپس، بر هر کوهی پاره‌ای از آنها را قرار ده!] پس چون ابراهیم به موجب امر و عده "انَّم اَدْعُهُمْ لِیَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا" (۲: ۲۶۰) البقرة [آن گاه آنها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند] آن مرغان را بخواند، پاره‌های آن مرغان، همه جمع شد و همه زنده گشتند و به تعجیل هر تمام‌تر بی‌عصیانی، پیش ابراهیم آمدند. و من یده موسی عصاه تلقت من السحر أهو الا علی النفس شقت

و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او در موسی- علی نبینا و علیه السلام- که چون سحره فرعون، سحرهای خود حاضر کردند، چنان که قرآن از آن خبر می‌دهد که "فَإِذَا جَاءَهُمْ وَ عَصِيَهُمْ جُنُودٌ أَلِيَّةٌ مِّنْ سِحْرِهِمْ أَتَتْهُمُ أَمْهَاتٌ مِّنْ سِحْرِهِمْ خِيفَةً مُّوسَىٰ. فُلْنَا لَا تَخَفْ إِيَّاكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ. وَ أَلَيْ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا" (۶۸-۶۹، ۶۶ : ۲۰ طه) و ترسی عظیم از آن احوال سحر ایشان، در نفس موسی افتاد و بر نفس شریف او سخت آمد خوف اشتباه سحر به معجزه به نزد قومش، و حصول خلل به آن سبب در ایمان ایشان، نه خوف غلبه سحره.

پس از اثر آن جمعیت از نفس شریف او چیزی سر بر زد که مترس و عصا بینداز که آن عصای تو، فرو برد و ناچیز کند آن سحرهای ایشان را، چه آن سحر ایشان، کیدی است که نظر خلق را از صورت چیزی می‌گرداند و صورتی دیگر در نظرشان می‌نماید، به آن که حقیقت آن صورت از عین آن چیز هیچ متغیر نگشته باشد و به صورتی دیگر متبدل نشده، پس این خیالی که این ساحران بر انگیزته‌اند، اگر چه در نظر چیزی می‌نماید، اما حقیقتی ندارد و آن را ثباتی نتواند بود، و چون این همه در مقابل معجز، تواند که به حقیقت، قلب صور چیزها است و تبدیل آن از اعیان و حقایق آن چیزها به صورتی دیگر بالکلیه از این جمله سحر ایشان هیچ اثری نماند، و باز نظر خلق آن سحرها را چنان حبال و عصی ببند که هست، چه حقیقت آن صور اصلاً منقلب نشده بود، بلکه نظر خلق، منقلب شده بود از ایشان، چنان که در خیال چیزی نماید و آن را در حس حقیقتی نباشد. پس حینند چون سحر را که نمود خیالی بی‌اصل است در مقابل معجزه که قلب صور اشیاء است بالحقیقة و الأصل، هیچ ثباتی نباشد، و ساحر به آن عمل خود هیچ فلاح و مقصود نیابد، پس تو را که موسی باید که آن خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان به نزد قومت مشتبه شود، زیرا که تو بالای ایشان باشی، هر کجا ظاهر شوند و معجزه عصای تو سحر ایشان را فرو برد و ناچیز کند، و نظرها را از آن خیال ایشان به اصل و حقیقت، باز برد و گویند که يك سبب ایمان سحره، آن ترس موسی بود از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر او هم چو [ن] ایشان ساحر بودی، از سحر نترسیدی، و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزه او ظاهر شد، آن صور مخیل ایشان باطل گشت، و آن همه جز صور حبال و عصا در همه نظرها چیزی نماند، پس حقیقت معجزه موسی را از این جا معلوم کردند. و این آیت مذکور را در این يك بیت تضمین کرده است.

و من حجر اجری عیونا بضربة بها دیما سقت و للبحر شقت

و از اثر آن جمعیت بود هم که موسی- علیه السلام- از سنگی، چشمه‌های دوازده‌گانه روان کرد، به يك ضربه که به آن عصا بر آن سنگ زد، و آب بسیار داد هم چو بارانهای بسیار که کمینه‌اش ثلث روز یا ثلث شب بارد و بسیارش را حدّ پدید نباشد، و به همان اثر جمعیت بود، نیز که به يك ضربه که به آن عصا بر دریا زد، دریا را بشکافت و کوچها و راههای خشک در میان دو طرف شکاف آب دریا پدید کرد، تا همه قومش به سلامت از دریا بگذشتند، و دشمنانش غرقه گشتند.

در این بیت، این دو آیت را از قرآن عزیز، تضمین کرده است، یکی آن که "و إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشَرَ نَبِئًا (البقرة) ۲:۶۰" و دیگر آن که "أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّورِ الْعَظِيمِ" (الشعراء) ۲۶:۶۳ و از دیم که باران بسیار است استعارت کرده است به آب بسیار که از آن چشمه‌ها، ظاهر گردانیده بودند.

و یوسف إذ ألقى البشير قميصه
 علی وجه یعقوب إلیه بأوبه
 راه بعین قبل مقدمه بکی
 علیه بها شوقا إلیه فکفت

و هم از اثر سرایت آن جمعیت بود، در یوسف- علیه السلام- در پیراهنش که چون میبشیر یوسف- علیه السلام- که به روایتی، یکی از برادرانش بود و به روایتی غلام زاده یعقوب بود- بشیر نام- به واسطه رجوع آن بشیر از مصر به بشارت، به سوی یعقوب، بینداخت پیراهن یوسف را بر روی یعقوب- علیه السلام- یعقوب به بوی آن پیراهن و سرایت اثر یوسف و جمعیت او در آن، در حال، بینا شد و مر آن میبشیر را به دید به چشم، که پیش از آمدن آن میبشیر، از بسیاری که گریسته بود به آن چشم، بر یوسف و فراق او، نابینا و پوشیده شده بود، آن چشم از جهت شوق به سوی یوسف- علیه السلام- پس چون به آن القای قمیص، بوی او یافت، بینا شد.

فالبيت الأول شرط، و الثاني جوابه.

و في آل اسرائيل مائدة من السماء لعيسى أنزلت ثم مدت

و هم از اثر آن جمعیت بود که در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی- علیه السلام- و دعای او و ظهور اثر آن جمعیت در او و دعای او، مائده از آسمان فرو فرستاده شد، پس آن مائده کشیده شد در میان ایشان، تا همه از آن بخوردند و سیر شدند.

و من أكمة ابرأ و من وضع عدا شفی و أعاد الطین طیرا بنفخة

و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او و ظهور اثر آن سرایت از باطن به ظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثر است، که عیسی از نابینایی مادر زاد، نیکو و بینا کرد به آن اذن، و از برصی مادر زاد نیز که تعدی کرده بود از عضوی به اعضای دیگر هم به آن اذن شفا بخشید، و به يك دمیدن در مشتی گل، مرغی ساختن و زنده و پیران گردانیدن، آن هم به آن اذن باطنی بود.

و سرّ انفعالات الظواهر باطنا عن الإذن ما ألفت بأذنك صیغتي

و سرّ انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می‌آید، از ظاهری دیگر از راهگذر اذنی الهی که باطن آن ظاهر است، و آن سرایت و اثر آن جمعیت است در آن ظاهر، آن است که، در این قصه‌های انبیای مذکور خصوصا قصه عیسی- علیه السلام- لفظ و قول و تقریر من، آن را به گوش تو انداخت و به سمع تو رسانید.

یعنی: هر اثری که از این انبیای مذکور و صور ایشان در ظاهر این عالم پیدا شد، همه مضاف به اذنی الهی است که باطن ایشان بود از آن جهت مذکور، و آن که هیچ اثری از ظاهری به ظاهری دیگر سرایت نمی‌کند جز به امری که باطن آن ظاهر است، و به نسبت با انبیا آن اثر اذن خاص است، و به نسبت با اولیا امر عام، بنا بر این معنی است. و لهذا، هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل و نفع او صادر شده بود، در ذکر آن، اذنی با آن مقرون داشتند، تا آن اثرها، همه مضاف به آن جمعیت باشد، چنان که گفتند، "وَ إِذِ نُخِّلُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي، فَتَنْفُخُ فِيهَا، فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذِ نُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي" (۵:۱۱۰ المائدة) زیرا که انبیا- علیهم السلام- اهل توقیفند که تصرّفات ایشان بر اذن خاص، موقوف است، اما اولیا اهل تصریفند که بر مقتضای حکمتی و مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیا است علی العموم، تصرّف می‌کنند.

بیانی ظاهرتر آن است که: مثلا اگر از کسی به فعل ضرب اثری به ظاهر مضرّوبی می‌رسد تا آن مضرّوب از او منفعل می‌شود، اگر چه آن ظاهر، مضاف به دست ضارب است، اما به حقیقت، مضاف به قوت بطش است که باطن دست است، و آن نیز به حقیقت مضاف به نفس ضارب است که باطن آن قوت است، و باز آن اثر مضاف به سرّی وجودی است که باطن نفس است، و باز آن مضاف به آن جمعیت است که باطن آن سرّ است، پس اگر این ضارب، ولی یا نبی است، آن ضرب را جز به آن جمعیت، مضاف نمی‌بیند، الا آن که ولی، آن را اضافت به مصلحتی عام، می‌کند که در نفس ضرب حاصل است، و آن امر الهی است، و اما نبی، نظر هم به مصلحت عمومی می‌کند، و هم به مصلحت خصوصی و توجّهی خاص که از آن حضرت جمعیت، صادر شود به سوی او، نظرا إلی تلك المصلحة الخصوصية، و آن را اذن الهی می‌گویند، پس می‌گوید که سرّ آن همه آن است که در این قصص مذکور با تو گفتیم.

و جاء بأسرار الجميع مفيضا

و بیاورد اسرار و حقایق آن جمله معجزات و تأثیرات را که همه انبیا، ظاهر کرده بودند آن کسی که ریزاننده و باراننده آن اسرار و حقیقت آن جمعیت مذکور است بر ما، اعنی، مصطفی- صلی الله علیه و سلم- که جامع آن همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفات است، در حالی که به صورت ختمیت پیغامبری آمد بر زمان فترت و انقطاع وحی، یعنی آیات و معجزات انبیا، آثار اسمای الهی است، و به سبب غلبه بعضی اسما بر حقیقت هر پیغامبری، اثری و معجزه‌های مخصوص به هر يك مضاف بود، و چون مصطفی- صلی الله علیه و سلم- جامع حقیقی بود مر جمله اسما را بی غلبه هیچ اسمی بر حقیقت او، لا جرم چون به ختمیت نبوت ظاهر شد- در زمان فترت وحی و سستی انقطاع- او جمله آن اسرار و آیات و معجزات را که همه انبیا داشتند- و الزیادة التي هو القرآن العظيم که ترجمان آن جمعیت حقیقی است-، بر ما ببارانید و ما را از آن جمله و از حقیقت خود بیاگاهانید.

این بیت با ابیاتی چند دیگر بعد از این، به زبان تفرقه محض و متابعت مصطفی- صلی الله علیه و سلم- می‌گوید، تا آن جا که: "و اهل یلقى الروح باسمی دعوا ...".

و ما منهم الا و قد كان داعیا به قومه للحق عن تبعية

و هیچ کس از این انبیا و رسل نبود الا که دعوت کننده بود، به سرایت اثر جمعیت مصطفی- صلی الله علیه و سلم- در او، مرقوم خودش را به سوی حق مطلق، از سر تبعیت او- صلی الله علیه و سلم- زیرا که داعی حقیقی من الأزل إلى الأبد او بود، به حکم "كنت نبيا و آدم بین الماء و الطین" ای: بین العلم و الصورة الطینیة الادمیة، و صورت جمع حقیقی، او بود- صلی الله علیه و سلم- و ایشان کالأجزاء و التفاصيل بودند در دعوت و غیره، كما قال تعالی، "و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ" (سبا) و در کافه ناس، متقدّمان و متأخّران داخل بودند، پس ایشان نواب و خلفای او بوده باشند که به تبعیت او، خلق را به حق دعوت کردند.

فعالنا منهم نبی و من دعا إلى الحقّ منّا قام بالرسالة

پس عالم و دانای ما که امت محمدیم- صلی الله علیه و سلم- به علوم شریعت و طریقت و حقیقت، به منزلت نبی است از این انبیای گذشته، زیرا که نبی، یا مشتق از نبوت است، و نبوت غیر مهموز به معنی شرف و ارتفاع، و ذلك ما ارتفع من الأرض، یا از انباء مهموز به معنی اخبار، و کیف ما کان، به علم مرتفع باشد و مخبر مر غیر خود را از حق، اما به معنی امر به تبلیغ و دعوت و علم به این علوم سه‌گانه از آن از شروط نبوت است، که عالم من کل الوجوه کسی باشد که به این مجموع علوم دانا باشد، تا اگر اخبار کند اهل هر مرتبه‌ای را از اسلام و ایمان و إحسان، عمّا هو فیه، اخبار تواند کرد، زیرا که اگر عالم باشد به علم شریعت فحسب، که تعدیل ظاهر اقوال و افعال است در مرتبه اسلام، او مر آن کس را که در صدد تقویم و تعدیل هیئات نفسانی باشد در مقام ایمان اگر از آن مقام از وی استخباری کند، از حقیقت آنش اخبار نتواند کرد.

و هم چنین کسی را که مشکلی افتد از حقایق مقام إحسان و تمییز احوال و تجلیات، در آن مقام این عالم متشرع، از اخبار آن قاصر آید و هم چنین عالم به علوم طریقت فحسب از آن دو علم دیگر و اخبار از آن، قاصر آید، و هم چنین عالم به علم حقیقت، از دقایق بیجوز و لا یجوز، که خلق در مقام اسلام به آن مأمورند و متعدّدند و بنای سلوک بر آن است و از علوم طریقت نیز و اخبار از آن قاصر باشد، پس چون عالم به یکی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت، دون الآخر من جمیع الوجوه عالم و مرتفع و مخبر نمی‌تواند بود، لا جرم گفتیم که عالمی از این امت محمدی که به این سه علم، دانا باشد و عالم باشد علی الإطلاق، او به حکم اخبار مصطفی- صلی الله علیه و سلم- نبی است از انبیا، كما قال- علیه الصلاة و السلام-: "علماء امتی افضل من انبیاء بني اسرائیل" و هر کس از ما که امت محمدیم- صلی الله علیه و سلم- که به حکم امری و اذنی از جانب حق، خلق را دعوت کند، او به مقام و منزلت رسولی است از رسل و قائم مقام او در این امت، زیرا که رسول آن است که مأمور باشد به دعوت، و مرسل به قوم از برای دعوت بعد از دانستن این علوم سه‌گانه مذکور به خلاف نبی که او مرتفع است به این علوم سه‌گانه از میان سایر خلق، و متعدّد و مأمور به عمل به آن چه می‌داند و مخبر مر خلق را، نه به حکم امر به دعوت، بل به حکم عموم رحمت بر خلق، پس از این جهت، علمای حقیقی که در این امتند، ایشان به منزلت انبیا، و اولیای متمکن و مشایخ مرشد، به حکم امر و اذن خاص از قبل حق تعالی، به حق رسولیت قیام می‌نمایند. و الله المرشد.

و عارفنا في وقتنا الأحمدي من اولی العزم منهم أخذ بالعزيمة

و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقة به جمیع اسما و صفات در این وقت ما، و آن عارف حقیقی، احمدي السیر باشد به کمال متابعت و او از خداوندان عزم درست باشد در متابعت احمدي و سلوک شریعت و طریقت و حقیقت او، و هیچ مقصد و مطلبش جز تحقّق به حضرت جمع الجمع نباشد، و حکم هیچ اسمی مانع این عزم درست او نباید، آن کس به آن عزم صحیح و حسن متابعت در آن مقام و منزلت است که از ایشان اعنی از انبیا و رسل، کسی که او ملازم و گیرنده عزیمت باشد، یعنی قائم مقام اولو العزم من الرسل باشد در تحقّق به این حضرت جمع الجمع المذكور، فمن قوله: و عارفنا، إلى قوله من اولی العزم، مبتدأ، و الباقي خبره.

6. قَالَ ءَامَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَادَنْكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَ أَبْقَى: گفت: ایمان آوردید پیش از آن که اجازه دهم شما را؟! همانا که او، بی هیچ شکی، بزرگتر شما است، که شما را آموخت جادو، پس بپریم دستان و پاها را به خلاف [یک دیگر]، و بر دار آویزم شما بر تنه‌های درخت خرما، و بی گمان، خواهد دانست که کدام یک از ما شدیدتر است عذابش و پایاتر است!
7. قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا: گفتند: هرگز بر نگرزیم تو بر آنچه آمده است ما را از نشانه‌های آشکار قسم به آن که پدید آورد ما را! پس، قضاوت کن در ما آنچه را تو قاضی هستی، قضاوت کنی تنها در این زندگی دنیا!
8. إِنَّا ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى: ما ایمان آوردیم به پروردگاران ما تا غفران فرماید برای.
9. إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَى: چنان است که هر کس بیاید پروردگارش را مجرمی، او را جهنمی باشد که نه بمیرد در آن و نه زنده شود.
10. وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا فَمِنْ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ هُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى: و هر که بیاید او را مؤمنی، انجام داده باشد شایسته‌ها را، و آنان را باشد درجات برتر.

11. اشاره: در اینجا فرمود که اهل ایمان و عمل صالح دارای درجاتی بالا هستند، ولی در راه رسولان الهی- علیهم السلام- فرمود، "هُنَّ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ" (۳: ۱۶۳ آل عمران) (آنها درجاتی هستند نزد خدا)، یعنی آنها خود عین درجات هستند، نه آن که آن درجات برای آنها عرضی باشد.

شیخ ابن عربی در بخشی از باب ۲۷۴ فتوحات مکیه، که در معرفت اجل مسمی از عالم موسوی است، چنین می‌فرماید (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج ۲، ص ۵۸۸، ترجمه)

.... و در آن هنگام، "رجل" (مرد) نامیده می‌شود، و اگر حاصل نشده باشد برای او این وجوب [جستجوی کسی که از او بگیرد]، رجل نباشد. پس، کمال رجولیت (مردی) در آن است که یاد کردیم- خواه نر باشد خواه ماده.

و اما کمال ذاتی، و آن غیر کمال رجولیت (مردی) است، آن است که تخلل نکند عبودیتش را در نفس ربانیتی به هیچ وجهی از جوه، و در نتیجه، باشد وجودی در عین عدم، و ثبوتی در عین نفی، و برای همین، حق ایجاد نموده است او را. پس، کمال رجولیت (مردی) عارضی است، و کمال عبودت ذاتی، و بین این دو مقام است آنچه بین این دو کمال است.

و اما درجات منازل این دو کمال، [آن] معلوم است نزد ما هر جا که باشد. درجه کمال ذاتی در نفس حق است، و درجات کمال عرضی در جنان (باغ‌های بهشت). پس، آنان را نور است، و اینان را اجور (دستمزدها). خدای تعالی فرمود، "هُمُ أَجْرُهُمْ" (۵۷: ۱۹ الحدید) (برای آنان است دستمزدهایشان)، یعنی از کمال عرضی‌شان، و آنچه استحقاق دستمزد دارد از هر امری عرضی، ولی برای آنان است "تُؤْتُهُمْ" (۵۷: ۱۹ الحدید) (نورشان) از کمال ذاتی‌شان، "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" (۲۴: ۳۵ النور) (الله نور آسمان‌ها و زمین است)، و رسولان، که همان کمال هستند، همگی بدون خلاف می‌گویند، "إِنْ أُجِرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ" (۱۰: ۷۲ یونس) (نیست دستمزد من مگر بر الله)، چه آن مقام اجر به دست می‌دهد، و ناگزیر باید که تقاضی واقع شود در کمال عرضی، ولی واقع نمی‌شود در کمال ذاتی، خدای تعالی می‌فرماید، "تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ" (آن رسولان را، فزونی بخشیدیم بعضی بر بعضی)، و فرمود، "هُنَّ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ" (۳: ۱۶۳ آل عمران) (آنها درجاتی هستند نزد خدا)، و نفرمود که برای آنها درجاتی است نزد خدا. پس، قرار داد آنها را عین درجات، چرا که آنها عین کمال ذاتی هستند، ولی با کمال عرضی، برای آنها درجات جنانی (بهشتی) است.

پس، بدان آن را، باشد که خدا قرار دهد ما را از کسانی که جمع کردند بین دو این کمال، و اگر حرام گردانده است برای ما جمع [بین آن دو] را، باشد که قرار دهد ما را از اهل کمال ذاتی به منت و کرمش، و من امید دارم به الله که حاصل نمایم آن را حاصل نمودنی که حایل نباشد مرا غیر او، به خاطر حسن ظنم به پروردگارم. چه والا مشهدی است این.

پس، چون حاصل شود برای عبد این کمال عرضی، و ببیند اجابت کونیه به نداء او را بدون طلب دلیل و برهانی، بدانند به طور قطع که حق تجلی نموده است بر قلوب عبادش، و او- سبحانه- برداشته است وساطت در فرمانش را از بین خود و بین قلوب عبادش، چه امر بدون وسایط او- سبحانه- را تصور نرود که نافرمانی شود، چرا که او [در مقام] "کن" (بودن) است زیرا "کن" (باش) گفته نمی‌شود مگر به آن که موصوف است به "لم یکن" (نبودن)، و از آنچه موصوف است به نبودن تصور نمی‌رود (پس باز زدن). و هنگامی که امر الهی با وساطت باشد، با "کن" نباشد، چه آن از خصائص امر عدمی است که با واسطه نباشد، و امر [با واسطه] باشد با آنچه دلالت دارد بر فعل. بنابراین، امر می‌شود به اقامه صلوات و دادن زکات، و گفته

می‌شود به او، "برپا دار نماز را و بده زکات را!". پس، اشتقاق فرمود برای او از اسم فعل اسم امر را. در نتیجه، می‌دهد آن را که بخواهد از آنها، و نافرمانی می‌کند هر که بخواهد از آنها (امر شدگان). پس، چون اطاعت کنند او را چنانچه یاد کردیم با این تجلی الهی بر قلوب عبادش که در آن مأمور احتیاج نداشته باشد به دلیلی و برهانی به خاطر وجود اجابت از نفسش از روی ضرورت، چرا که ضرورت فقط اینجا برای انسان قابل تصور است که قادر نشود بر دفع آنچه در نفسش است، چه "کن" (باش) تعلق دارد بدانچه در نفس انسان است، و حکم به چیزی است که هست در کسی که هست، و در نتیجه، ایمان می‌آورد و چاره‌ای نداشته باشد، یا نماز گزارد و یا چاره‌ای نداشته باشد، یا روزه گیرد و چاره‌ای نداشته باشد، به حسب آنچه به دست دهد او را حقیقت امری که تعلق به آن گرفته است "کن".

و گاه امر وارد شود با واسطه، و وارد نشود امر الهی، و مخاطب نیابد آلتی را که انجام دهد با آن را، در نتیجه، چنین به نظر آید که او عاصی، ولی او تنها عاجزی است فاقد (نادار) در حقیقت، چرا که در او نیست آنچه امر شده است به این که از او تکون یابد، و خدا غنی حمید است.

[از نتیجه رجولت (مردی) است یآوری بر دشمنان]

و بدان که فتوح الهی‌ایی که تعلق دارد به این جهان، مثل نصرت (یآوری) بر دشمنان و سرکوب آنان، و رحمت با اولیاء و عطوفت بر آنها، از نتایج رجولت (مردی) است، نه از غیر آن. پس، چون حاصل شود این مقام و کامل شود نشأه آن، حقّ نداء در دهد او را در سرّش از کمال خودش- سبحانه- به کمال ذاتی عبد، و در نتیجه، تنزیه کند ذات موجد (ایجاد کننده) را از کمال عرضی، و آن همان کمال الهی است، و کمال الهی بالفعل همان است که در نفوذ اقتدار است در مقدرات، و نفوذ اراده در مرادات و ظهور احکام اسماء الهی، و کمال ذاتی ذات غنی مطلق است از همه اینها. پس، عبد در این مقام مشاهده نمی‌کند ذات موجد را از جهت موصوف بودنش به الوهت،.....

12. جَنَّاثٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأُمُتُ خَلْدِينَ فِيهَا وَ ذَٰلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى: باغ‌های ماندگاری که در جریان باشد در پایین آنها جویبار‌هایی، جاودان در آنها، و پاداش آن که تزکیه کرد.